

در ایران چه می‌گذرد؟

محمد رضا نیکفر

در ایران اس - ام - اسی حاوی این عبارت، تلفن به تلفن می‌چرخد: «ماشینی که داره داخل دره میره راننده‌اش رو عوض نمی‌کنند. ستاد انتخاباتی دکتر محمود احمدی‌نژاد». اتفاقاً برعکس، در سرایشی‌ها بیشتر به فکر عوض کردن "راننده" می‌افتند. در نمونه‌ی انقلاب ایران شاهد تعویض‌های پیاپی بودیم. اما مگر سیستم دارد به ته دره سقوط می‌کند؟ چنین چیزی به نظر نمی‌رسد. پس در ایران چه می‌گذرد؟



همدستی و دوپهلویی

لنین، فرمول نبوغ‌آسایی برای تشخیص برآمد انقلابی دارد:

۱. بالایی‌ها نتوانند،

۲. پایینی‌ها نخواهند؛

۳. شور تحول‌خواهی و روحیه‌ی دل به دریا زدن و فداکاری همه‌گیر شود.

جهان‌مصدیقی این فرمول با دو گسست مشخصه می‌شود: گسستی که میان بالا و پایین برقرار است و گسستی که میان امروز و فردا وجود دارد و با آن فردا دیگر نمی‌خواهد در ادامه‌ی امروز باشد. این گسست دوم انقلاب خوانده می‌شود، تحولی که مشخصه‌ی آن انتظار بزرگ است، چنان بزرگ و شورانگیز که آماده می‌شوی دل به دریا بزنی و بگویی هر چه بادا باد.

موقعیت انقلابی، موقعیت پیچیده‌ای نیست. جویی وجود دارد، و تو یا این ور جویی یا آن ور جو. پیچیده، وضعیتی است که برآمدی وجود دارد، اما آن دو شکاف، هنوز آنچنان که باید، دهان نگشوده‌اند. در این حال تقابل بالا و پایین نمودهای آشکاری نیافته است. حالتی هم وجود دارد که نمی‌توان میان پایین و بالا مرز روشنی کشید. لایه‌ای وجود دارد که هم به بالا متعلق است، هم گویا به پایین. این لایه فعال است، فضای سیاسی را با حرکات و وجاتش پر می‌کند. جمهوری اسلامی از ابتدا کانون مقتدری داشته و همزمان برخوردار از سازمانی همچون یک شرکت سهامی بوده است که در آن سهامداران کوچک، هم در نقش "مردم" ظاهر می‌شوند، هم در نقش رکنی از "قدرت". جمهوری اسلامی در این معنا "مردمی" است. برای زندانی این امکان موجود است که زندانبان شود، در تعیین مسئولان بندها مشارکت داشته باشد، خود و کیل بند شود، از مجریان شکنجه و اعدام شود، تیر خلاص بزند، سپس به سلولش برگردد و همچون دیگران محرومیت بکشد و آزار ببیند.

همدستی و دوپهلویی از مشخصه‌های اصلی وضع سیاسی و اجتماعی ماست. با رژیم همدستی ایدئولوژیک و کارکردی وجود دارد، هم به شکل فعال و هم به شکل منفعل. وقتی در میدان‌ها دار می‌زنند، عده‌ای تماشاچی جمع

می‌شوند و از آن میان گروهی کشتن را تشویق می‌کنند و با دیدن آن منظره دچار حظی روحانی-شهوانی می‌شوند. در تحمیل حجاب به زنان و برقراری آپارتاید جنسی، مردان بسی همدستی نشان داده‌اند. گروهی بزرگ از رژیم رشوه گرفته و متناسب با رشوه‌ای که می‌گیرند، همکاری می‌کنند، سکوت می‌کنند، دعوت به سکوت می‌کنند. ولی حتا همکاران نزدیک رژیم هم می‌خواهند سر به تن آن نماند. در جهان، هیچ رژیمی این قدر منفور نیست و در عین حال این قدر جامعه را به ساز خود نمی‌رقصاند (= پای منبر خود نمی‌نشانند / به سینه‌زنی نمی‌کشاند / با نوحه‌های خود نمی‌گریاند). همه بر خود و دیگران ظلم می‌کنند، در عین حال همه مظلوم‌اند. شهید بزرگ، طبقه‌ی متوسط است که از همه بیشتر عجز و لابه می‌کند، در عین حال رشوه‌های رژیم را می‌پذیرد و به نوبت خود به رژیم رشوه می‌دهد، تا اینجا و آنجا شانی و گذرانی متناسب با وضعیت طبقاتی خود داشته باشد. نفرت داشتن و پیروی کردن، شاخص هستی دوپهلوی گروه‌های بزرگی در جامعه‌ی ماست. این دوپهلویی، دورویی را به قاعده‌ی رفتاری تبدیل کرده است. دوپهلویی، همه‌نگام باعث شده که کنش‌ها و واکنش‌های مردم ما محاسبه‌ناپذیر و خلاف انتظار شوند. ملت با "زرنگی" خود را همساز نشان می‌دهد و با "زرنگی" ناسازگاری کرده و به رژیم ضربه می‌زند. این ملت، هم تو را عصبانی می‌کند، هم به ستایش وامی‌دارد؛ هم می‌گریاند، هم می‌خنداند.

صحنه‌ی انتخابات، صحنه‌ی نمایش دوپهلویی است. به گفته‌های اخیر سروش و موسوی در مورد "انقلاب فرهنگی" توجه کنید. دارند از آن براثت می‌جویند. معلوم نیست که چه کسی آن فصاحت و پلیدکاری را پیش برد. چنان مبهم و دوپهلوی حرف می‌زنند که انگار کار سران آن "انقلاب"، مهار آن بوده است. و بدتر از این، نخست وزیر سالهای اعدام، از کشتارهای هر روزه خبر ندارد. مدعی است تفکیک قوا برقرار بوده و ایشان به کارهای دیگری سرگرم بوده‌اند.

پهنه‌ی همگانی

آنچه همدستی و دوپهلویی را تسهیل می‌کند، زبان مشترک پایین و بالاست. پایین، نمادهای مستقل خود را ندارد و بالا این مهارت تاریخی را دارد که به زبان پایین سخن گوید. ای بسا گفتارهایی نیز که علیه حاکمیت‌اند، در همان گفتمانی جاری می‌شوند که گفتار حاکمیت در آن جاری است. پهنه‌ی همگانی زیر سیطره‌ی منطق حاکم قرار دارد. در عین حال، اگر آزادی‌ای باید، باید در این عرصه به صورت سمنبل‌های مستقل و استقلال سمبلیک تحقق یابد.

رژیم، یک نظم نمادین است. نشانه‌های آن نظم در شکل باهم‌نشینی و ازهم‌گریزی مفهوم‌ها در گفتار است، در گزینش و نظم کنش‌ها و واکنش‌ها در رفتار است. در مدیریت انسانی و صحنه‌آرایی مادی، رژیم در نحوه‌ی چیدن افراد و اشیا در کنار هم یا برابر هم متجلی می‌شود. نظم، تنها با چماق و شلاق و مسلسل حفظ نمی‌شود و تا زمانی که در ذهن‌ها، در حس‌ها، در منش و در سلیقه به هم ریخته نشود، تا زمانی که پهنه‌ی همگانی در برابر آن بدیلی نگذارد، مستقر باقی می‌ماند و مدام رژیم را بازتولید می‌کند. تن دادن به نظم رژیم، بازتولید رژیم است. رژیم می‌تواند "اصلاح" شود، در عین حال همان چیزی بماند که هست: رژیم تبعیض.

رژیم‌هایی هستند که می‌توانند در درون پادگان‌ها بازتولید شوند. رژیم‌هایی هستند که می‌توانند در پشت درهای بسته، در اجلاسی از قدرت‌مندان، تجدید سازمان یابند. رژیم‌هایی هستند که طرح تجدید سازمانشان در خارج تهیه می‌شود. نظام حاکم بر ایران یک کمپلکس ایدئولوژیک-نظامی-اقتصادی است، اما این ویژگی را دارد که بازتولید آن بدون دخالت دادن پهنه‌ی همگانی نامی‌ساز است. سهام‌داران اصلی شرکت سهامی جمهوری اسلامی نمی‌توانند هر گونه که بخواهند مهره‌چینی و برنامه‌ریزی کنند. سهام‌داران بزرگ قم و مشهد، سهام‌داران بزرگ نشسته در پادگان‌ها، حجره‌های بازار و هیئت مدیره‌ها ناگزیرند به بازی یک نقطه‌ی تعادل لرزان تن در دهند، جناح‌ها را در نظر گیرند و سهام‌داران کوچک را راضی کنند.

بازی جناح‌ها بر زمینه‌ی رابطه‌ی پیچیده‌ی دولت و ملت پیش می‌رود. با انقلاب سطح تبادل قدرت میان دو قطب قدرتمندی و بی‌قدرتی گسترده شد. میان دولت و ملت تماسی برقرار شد که پیشتر هیچ سابقه‌ای نداشت. این به معنای گسترش دموکراسی نبود، زیرا یک تبعیض بنیادین، یعنی تبعیض خودی - غیر خودی با تفسیری دینی، تبادل را که بر پایه‌ی کُد اصلی در سیاست یعنی دوازشی "قدرت-بی‌قدرتی" است، زیر تأثیر خود گرفت.

خودی کردن پهنه‌ی همگانی به معنای وارد کردن عناصر خودی در آن است. این در عین حال، دست کم در جایی و در حالتی، به معنای قدرت دادن به پهنه‌ی همگانی است. همین امر باعث می‌شود، سهم‌خواهی‌ها علنی گردند، تضادها هویدا شده و بسیاری از تصمیم‌گیری‌ها پیرو نتیجه‌ی زورآزمایی‌های علنی شوند. دولت، استبدادی است، اما کل آن حوزه‌ای که در آن بر سر قدرت مرکزی سیاسی رقابت و ستیز درمی‌گیرد، زیر کنترل مطلق قرار ندارد.



در وضعیت امروزی، در حالت عادی، نمی‌توان مرزی را نشان داد و گفت آن طرف مرز دولت است و این طرف آن جامعه. هم دولت در جامعه نفوذ می‌کند و هم جامعه در دولت. آنچه سیستم را آن می‌کند که هست و به صورتی که هست، نگه می‌دارد، مکانیسم بازتولید مداوم رژیم تبعیض است: تبعیض خودی-غیر خودی، تبعیض جنسی، تبعیض طبقاتی، تبعیض‌های قومی و مذهبی، مجموعه‌ی تبعیض‌های فرهنگی. این تبعیض‌ها نظم نشانه‌ها و نمادها را تعیین می‌کنند. مسیرها را خط‌کشی کرده‌اند، گوشه و کنار علایم راهنمایی نصب کرده‌اند، با دیوارهای بتونی و فولادی و نیز شیشه‌ای جدایی‌های لازم را ایجاد کرده‌اند، سر چهارراه‌ها هم گزمگان را به مراقبت گماشته‌اند. نظم در همه جا مستقر است و برپادارندگان آن می‌گویند: آزادید، هر چه می‌خواهید این طرف و آن طرف بروید. نقشه‌ی شهر، بدین صورتی است که گفته شد، نه به صورت تقسیم آن به قلمرو دولت و قلمرو جامعه. امروزه همه جا جامعه است و همه جا دولت است. این درک منافی آگاهی از این واقعیت نیست که دولت در شرایطی به قدرتی تقلیل پیدا می‌کند که کلید زندان را در اختیار دارد و آن را در درجه‌ی نخست بایستی در این نقشش در نظر گرفت.

تحول اجتماعی و سیاسی

در برابر پهنه‌ی همگانی موجود نمی‌توان پهنه‌ی همگانی ایده‌آلی گذاشت که همچون بدیلی واقعی عمل کند. حوزه‌ی عمل همین‌ی است که هست. گسست از جهان نمادین بازآفریننده‌ی تبعیض، بایستی در همین پهنه‌ای صورت گیرد که هم اینک در آن به صورت خودبه‌خودی شانس بازتولید رژیم تبعیض بسی بیشتر از شانس گسترش ایده‌های منتقد تبعیض است.

وضع اکنون چگونه است؟ جنب و جوشی دیده می‌شود و میلی آشکار به تغییر، اما در چارچوب سیستم. طرفداران تحریم بازی انتخاباتی، تبدیل به اقلیتی بی‌تأثیر شده‌اند. در دور قبل صدای بلندتری داشتند. پسرفت دیده می‌شود و تسلیم، تسلیم به اینکه گویا مقدر است با همین سیستم بسازند. اما درست در همین حال میل به تغییر بسیار بارزتر از چهار سال پیش نمود دارد. کار سترگی که زنان و کوشندگان پهنه‌ی حقوق بشر کرده‌اند، ثمره‌ی خود را نشان می‌دهد، تا جایی که مردان نظام هم از حقوق زنان، حقوق بشر و حقوق اقوام سخن می‌گویند. معلوم است که جامعه پیشروی کرده و از آن می‌توان خواهان پیشروی بیشتر شد. وقتی مردان نظام هم با قیدگذاری‌ها و تعبیرهای خودشان اصطلاح "حقوق بشر" را بر زبان می‌آورند، بایستی دریابیم که دیگر کافی نیست که از حقوق بشر به طور کلی سخن گوئیم. سیستمی که آنان را ممتاز کرده و فقط به آنان اجازه‌ی انتخاب شدن داده، نقض خشن حقوق برابر انسان‌هاست. این چیزی است که آنان مسکوتش می‌گذارند. آن هنگام نیز که می‌گویند زنان هم می‌توانند وزیر شوند، بایستی دریابیم که برابری‌های صوری در بوروکراسی نظام کافی نیست و وزیر شدن یک زن در جهان کنونی، امتیاز ویژه‌ای به شمار نمی‌آید. آنچه آنان نمی‌گویند این است که در نظام تبعیض‌آمیز دینی‌شان، زن، تنها در حالتی می‌تواند در کنار رجال نظام بنشیند که به عنوان "رجل" تعبیر شود و نقشی همچون "رجل" ایفا کند، البته سرافکننده‌تر و زبان‌بسته‌تر.

بنیاد برآمد جنبش اسلامی در ایران در سال ۱۳۴۲ مخالفت با حق رأی زنان بوده است. پیروزی نظام فقه‌گرایان را خانه‌نشین نکرد و نتوانست حق رأی را رسماً و قانوناً از آنان سلب کند. این نه ناشی از لطف فقیهان، بلکه برخاسته از مدرن بودن جامعه بود. اگر کشور ما به عقب‌ماندگی افغانستان بود، شکل و کارکرد حکومت اسلامی کامل می‌شد.

در سی سال گذشته، جامعه‌ی ما بازم مدرن‌تر شده، و جالب است که کارکرد خود رژیم "سنت‌گرا" در مدرنیزاسیون دور اخیر مؤثر بوده است. اراده به قدرت رژیم، به صورت اراده به تکنیک و اراده به برهم زدن سامان اجتماعی بروز کرده است. دولت، به دستگاهی بس بزرگ تبدیل شده و توزیع پول در آن، باعث هر چه "پولی‌تر" شدن روابط و ارزش‌ها شده است. سرمایه‌داری، روستاها را شخم زده و روابط سنتی را از هم گسسته است. دین، خود به یک سکه تبدیل شده و اینک بورس و بازار خود را دارد، بازاری که یکی از ارکان سرمایه‌داری مستقر است. نظام به منطق این بازار پی برده است. همانسانی که مواظب تورم است، به زبان‌های با دگردگی سکه‌ی دین هم واقف است. افزایش نقدینگی دینی، نظم را برهم می‌زند. اگر زمانی همه جا سکه‌ی دین را پخش می‌کردند، اکنون می‌کوشند آن را بهنگام و کنترل شده خرج کنند.

رژیم در آستانه‌ی یک دگرگونی مهم قرار دارد. قشربندی طبقاتی در جامعه پیش رفته، جامعه به روی جهان گشوده‌تر شده، انتظارات بالا رفته و حتاً در میان "هزار فامیل" نیز، فرزندان دیگر منش پدران را دنبال نمی‌کنند. دیگر با مثلث سنتی آخوند-بازاری-لومپن نمی‌توان سیاست‌ورزی کرد. با بسیج عوام، نمی‌توان جامعه را ترور کرد و به تسلیم واداشت. جمعی از "عوام" سابق، اینک چه منزلی یافته‌اند. از میان آنان، گروه بزرگی سردار و دکتر و مهندس شده‌اند، فرزندانشان درس خوانده شده‌اند. حجت‌الاسلام-دکترها سرمشق شده‌اند، طلبه‌ها به آنان اقتدا می‌کنند و دیگر به سادگی حاضر نیستند با چاقوکش‌ها دمخور شوند. سهمیه‌ای‌های دیروز به سهمیه‌ای‌های امروز با تحقیر می‌نگرند. تغییر نسل با خود تغییر منش به همراه آورده، به همانسان که ابن‌خلدون در "مقدمه" گفته است: نسل اول، بادیه‌نشینانی بودند که با زحمت قدرت را فراچنگ آوردند، نسل دوم آن غیرت و همت را ندارد، نسل سوم به کاخ‌نشینی عادت کرده و روزگار سختی را از یاد برده است. در دایره‌ی بسته‌ی خودی‌ها، هم اینک نسل دومی‌ها و سومی‌ها دارند همه‌کاره می‌شوند. آنان منش و سلیقه‌ی دیگری دارند. احمدی‌نژاد، نخاله‌ای بود که ورای منطق این تحول عمل می‌کرد. او زور آخر انقلاب اسلامی بود. هنوز ممکن است در جلوی صحنه بماند، اما واقعیت این است که اکنون دیگر دوران آدم‌های متین و مؤدب و سنجیده رسیده است.

بد و بدتر

انتخاب، میان چهار مرد مورد اعتماد نظام است. با دوتای آنان، جامعه این امکان را می‌یابد کمی نفس بکشد، از دو نفر دیگر، یکی باعث اتلاف وقت می‌شود و دیگری وضعیت کنونی را ادامه می‌دهد، هر چند دیگر دوران پوپولیسم فاشیستی گذشته است. به نفع جامعه‌ی مدنی و گشایش پهنه‌ی همگانی است اگر بنیادگرایی جنبشی (اصول‌گرایی حرکت‌ساز / پوپولیسم فاشیستی) از جلوی صحنه دور شود. این جریان، دوره‌ای دیگر عمر خواهد کرد، اما هر چه کم‌اختیارتر شود، به نفع کشور و مردم است. به نفع رژیم هم هست که بنیادگرایی جنبشی مهار شود. مهار شدن آن، متناسب با تحول طبقاتی خودی‌های رژیم است.

جامعه به تنگنای انتخاب میان بد و بدتر درافتاده است و آن بدتر آنچنان بد است که نمی‌توان از پیروزی بدیل کمتر بد، شادمان نشد. معضل ما آنچنان است که شادمان می‌شویم از چیزی که به نفع رژیم نیز هست.

بگذارید دل‌مان را خوش کنیم به اینکه شاید فرصتی برای تنفس و تجدید قوا و پیشروی بیشتر به دست آوریم. بد را برمی‌گزینیم و به خودمان دل‌داری می‌دهیم که این کار به خودی خود بد نیست؛ آنچه بد است، این است که رضایت دادن به بد، عادت شود.

هانا آرنه با هوش و خردی تمام تذکر داده است که نباید در سیاست، منطق و مسیری را دنبال کنیم که به دوراهی بد و بدتر رسیم و مدام، برای این که وضع بدتر نشود، به بد تسلیم شویم. ما به هر حال، اینک بر سر این دوراهی قرار گرفته‌ایم و کاری که افزون بر کنار کشیدن و منزه ماندن، از دستمان برمی‌آید، این است که تحلیل هانا آرنه را به صورت این تذکره تقریر کنیم: حال که در برابر بدتر، بد را برمی‌گزینیم، فراموش نکنیم که بد را برگزیده‌ایم. این

گزینش نایستی تقویت کننده‌ی همدستی و دوپهلویی‌ای باشد که به سادگی سیاست را به منجلاب بدل می‌کند. اگر فراموش کنیم که بد را برگزیده‌ایم، بعید نیست که فردا مستعدتر شده و بدتر را برگزینیم.

فراموش نکنیم ...

پس فراموش نکنیم که دو کاندیدای مورد حمایت اصلاح‌طلبان دستگاه، به برنامه‌ی اتمی رژیم وفادارند. همین برای "بد" دانستن‌شان کافی است. اتم ایران امروز، آن چیزی نیست که از کتاب‌های درسی می‌شناسیم، به صورت شکل ملوسی مرکب از یک هسته و چند توپ کوچک گرد آن. اتم، ناموس رژیم است. اتم، مظهر موتاسیون فسادانگیز ناسیونالیسم ایرانی به عظمت‌طلبی‌ای است که جنبش اسلامی پدیداری از آن است. اتم، اسم رمز یک همتافته‌ی ایدئولوژیک-نظامی-اقتصادی است.

جمهوری اسلامی در منطقه مسابقه‌ی اتمی راه انداخته است. کشورها را به هم مظنون کرده است. فتنه‌ی اتمی، ادامه‌ی فتنه‌ی دینی است و ممکن است به پایان همه چیز منجر شود. اتم یعنی قاچاق تکنولوژی، یعنی زدوبندهای بین‌المللی‌ای که بخش بزرگی از سرمایه‌ی کشور را به هدر می‌دهند. اتم یعنی انزوای جهانی، در همان حال امتیازدهی به این و آن و معامله‌های خفت‌آور. اتم، یعنی منطقه را متشنج کردن، ساختار استبدادپرور منطقه را مستحکم‌تر کردن، بهانه دادن برای تعویق حل مشکل‌های بنیادی آن.

اتم یعنی حماقت، یعنی تداوم ناآگاهی از علل عقب‌ماندگی. اتمی یعنی عوامفریبی. دانش اتمی یعنی جهل مرکب بی‌دانشی و بی‌مسئولیتی. تکنولوژی اتمی، تکنولوژی‌ای است که هر مستبد کودن ولی پولداری می‌تواند آن را در بازارهای جهانی خریداری کند. اتم، یعنی غفلت از نیازهای واقعی جامعه. اتم یعنی ناتوانی در بنای پل و جاده‌ای ایمن، اما توانایی در ساختن بمبی که هر لحظه احتمال دارد بترکد و آن پل‌ها و جاده‌ها را هم با خاک یکسان کند. اتم، یعنی تکنسین مزدور بی‌سواد بی‌فرهنگ بی‌اخلاق. اتم، یعنی بی‌فرهنگی، اتم یعنی سرنوشت مملکت را به مثنی جانی سپردن. کسی که از شعر خوب، از موسیقی خوب، از خنده‌ی کودکان و از زیبایی انسان‌ها و طبیعت لذت برد، کسی که اندکی تاریخ بداند، تکنسین اتمی نمی‌شود. اختصاص سرمایه‌ی مملکت به تکنولوژی اتمی و این فوت و فن را از سر نادانی مظهر دانش پنداشتن، یعنی غفلت از تکنولوژی پیشاهنگ در جهان که فناوری دستیابی به انرژی‌های بدیل انرژی اتمی و انرژی فسیلی یعنی انرژی‌های پاکیزه و بی‌خطر آب و باد و آفتاب است.

اتم یعنی دانشگاه خفقان گرفته؛ یعنی استادانی که دم بر نمی‌آورند وقتی می‌شنوند که رئیس‌جمهور دکتر-مهندسشان مدعی غنی‌سازی اورانیوم در آشپزخانه می‌شود. اتم، یعنی دانشگاهی که شهادت ندارد در مورد خطرناک بودن و غیراقتصادی بودن نیروگاه اتمی و غنی‌سازی و بقیه‌ی قضایا کلاس و سمینار بگذارد. اتم، یعنی اینکه استاد فیزیک اتمی هم بایستی خفقان بگیرد و بگذارد نخاله‌ای چون احمدی‌نژاد درباب معجزات امامزاده‌ی اتمی سخنرانی‌های اتم‌گداز کند.

اتم یعنی رژیم غنی‌سازی، یعنی رژیمی که اصطلاح غنی‌سازی را به واژه‌ای متبرک تبدیل کرده و آن را در همه جا به کار می‌برد، از "غنی‌سازی اورانیوم" گرفته تا "غنی‌سازی اوقات فراغت جوانان". اتم یعنی این تمامیت‌خواهی، اتم یعنی رژیمی تمامیت‌خواه.

اتم یعنی مردم را در جهل نگاه داشتن تا ندانند چه فاجعه‌هایی محیط زیست و کلیت هستی آنان را تهدید می‌کنند. اتم، بی‌خبری از آلودگی‌های زیست‌محیطی است، اتم جهالت در مورد آلودگی خفه‌کننده‌ی هوای شهرهای بزرگ ایران است. کسی که به این آلودگی‌ها حساس باشد، به اتم نیز حساس است. رژیمی که اتم را بی‌خطر جلوه می‌دهد، دشمن محیط زیست است.

اتم یعنی قدرت، اتم یعنی قدرت‌مند بودن نظامیان و قدرتمندتر شدن آنان. اتم یعنی عریض و طویل شدن دستگاه سرکوب. اتم یعنی توهم، یعنی فویبای ژرف بی‌پایان. اتم یعنی بیماری روانی رهبران. اتم یعنی توسری و خشونت، یعنی دیدن دشمن در همه جا. اتم یعنی در موی آشکار زنان هم توطئه دیدن. اتم تصور از آن به عنوان تضمین‌کننده‌ی بقای رژیم است. اتم، توهم برتری است، رویای برتر شدن است، عقده‌ی یک پوتنس دائمی است. اتم جمع بدترین خصایص مردانه است.

اتم یعنی سانسور. اتم تابلوی حوزه‌ای است که مردم حق اظهار نظر درباره‌ی آن را ندارند. اتم یکی از مقدس‌هاست، رکنی از الهیات سیاسی است. فلسفه‌ی سیاسی دینی به اتم ختم می‌شود. از دولتیان نیز کسی مجاز نیست درباره‌ی آن نظر دهد، مگر به تأیید و ستایش. هیچ کس حق مخالفت ندارد. اتم، یعنی وزارت خارجه‌ی بی‌اختیار، یعنی کابینه‌ی تشریفاتی، یعنی بودجه‌ی دولتی مخفی. اتم عنوان دیگر ولایت فقیه است. ولایت فقیه عمود خیمه‌ی نظام است و اتم عمود خیمه‌ی ولایت فقیه. کسی که برنامه‌ی اتمی رژیم را بپذیرد، باید به بقیه‌ی قضایا تن دهد. اتم، یعنی صغارت در برابر ولایت، یعنی زبان‌بستگی، یعنی جبن و بندگی.

اتم، با این توصیف‌ها با حقوق بشر نمی‌خواند، با فرهنگ نمی‌خواند، با عدالت و پیشرفت نمی‌خواند. همه‌ی ادعاها در مورد مردم‌دوستی و عدالت و فرهنگ پوچ و یاوه می‌شوند، اگر ادعاکننده به رژیم اتمی متعهد باشد.

۱۰ خرداد ۱۳۸۸

در ایران چه می‌گذرد؟ • مقاله‌ی دوم

توضیح رخدادهای امروزین ایران با "تقلب انتخاباتی" و "کودتا"، ممکن است با غفلت از جریان‌های اجتماعی‌ای همراه باشد که بنیاد رخدادهای را می‌سازند. این مقاله کوششی است برای جلب توجه به جریان‌های ژرف اجتماعی.

خلاصه‌ی وضعیت

بالایی‌ها هنوز می‌توانند، پایینی‌ها هنوز به نخواستن کامل نرسیده‌اند و روحیه‌ی تقابل‌جویی و فداکاری‌شان تا حد اعتصاب عمومی هم نرسیده است. پس ما هنوز به مرحله‌ی اعتلای انقلابی نرسیده‌ایم. در فرمول مشهور لنین در مورد اعتلای انقلابی، بالایی‌ها به عنوان یک کل و پایینی‌ها نیز به عنوان یک کل در نظر گرفته شده‌اند. در آن، با نظر به وضعیت مشخصی که در ایران امروز پیش رو داریم، بایستی این تصحیح را وارد کنیم که شکاف‌ها و تباین‌های

موجود در هر یک از این دو را ببینیم. قضیه از این قرار است: بخش اصلی بالایی‌ها هنوز می‌توانند وضعیت کنونی را ادامه دهند. بخش کوچکی از آنان ناراضی هستند و زیر فشار مؤتلفان خودشان برای خروج از صحنه قرار دارند. بخشی از پایینی‌ها نمی‌خواهند، ولی بخشی از آنان هنوز می‌خواهند یا آنکه بدیل دیگری برایشان جذاب نشده است؛ بخشی هم سرگردان هستند. از آن بخش که نمی‌خواهند، تنها بخشکی جسارت رویارویی را دارند، اینان اما آن گروهی از جامعه نیستند که خیزششان یک کنش و واکنش زنجیره‌ای ایجاد کند و نظم عادی امور را چنان به هم زند که بحران عمیق‌تر و عمیق‌تر شود و جامعه به سوی انفجار نهایی پیش رود. پس غلو نکنیم. با چشمان باز بنگریم که چه خبر است.

دوری ناگزیر حکومت اسلامی از خیرالامور

مسئله‌ی اصلی روز، امید ناامیدشده‌ی طبقه‌ی متوسط ایران برای داشتن جای پای در سیستم است. مشکل، مشکل سیستم است که خیر خود را بر نمی‌تابد. آن را از دید ارسطو برمی‌رسیم. این فیلسوف رونده، در سیاست تعادل جوست، عدالت را در تعادل می‌بیند و معتقد است که خیرالامور اوسطها: «بهترین هر چیز در میانه یا میانگین آن است» (سیاست، کتاب چهارم، ۱۲۹۵b) او بر این پایه برنهادده است که بهترین حکومت، حکومت طبقه‌ی متوسط است، طبقه‌ای که به پندار او «به اندازه مال می‌دوزد» و چون چنین است «گوش به فرمان خرد دارد» (همانجا). او بر همین پایه (در کتاب پنجم سیاست) نظر خود را درباب انقلاب، گونه‌های مختلف آن و علت‌های آن بیان می‌کند. خلاصه‌ی نظر او این است که آشوب درمی‌گیرد، آنگاه که سامان سیاسی از خط تعادل دور شود و وضع، بر این قرار، نابسامان گردد.

نظر ارسطو را متناسب با نیازمان بازخوانی می‌کنیم: در هر سامانه‌ی سیاسی وضعی وجود دارد که بیشترین تعداد مردم و متوسط بهینه‌ای از گرایش‌ها و منفعت‌های مختلف در آن سامانه مجتمع شوند. این وضع، خیرالامور است و دوری از آن بحران‌زا است. خیرالامور با خیر گروه‌های حاکم یکی نیست. ممکن است منافع درازمدت آنها را تأمین کند یا نکند. گاه پیش می‌آید که بگویند منفعت درازمدت فلان رژیم در این است که نظر بهمان گروه منتقد خود را بپذیرد. معلوم نیست که چنین سخنی چه حدی از صدق داشته باشد، زیرا این جمله باری ارزشی دارد که گویا از دیدی خنثا و از منظری خارج از ماجرا برگفته می‌شود. یک معنای آن می‌تواند این باشد که رژیم پایدار می‌ماند اگر خود را تغییر دهد. رژیم اما نمی‌خواهد خود را تغییر دهد و منفعت خود را به عنوان آنچه هم اکنون هست، در این می‌بیند که آنچه هست بماند و خطوط هویت برقرار خود را تقویت کند.

خیرالامور را به عنوان یک وضعیت آرمانی در نظر نمی‌گیریم. با دید «خرده‌بورژوازی» ارسطو به موضوع می‌نگریم و برمی‌نهیم که خیرالامور برای یک سامان سیاسی متعارف، در جامعه‌ای با ساختار درآمدی پیازی‌شکل، وضعیتی است که طبقه‌ی متوسط جذب نظام شود و با انتگره شدن این طبقه، متوسطی از خواسته‌ها خود را در آن پاسخ‌یافته بپندارند. انتگره شدن طبقه‌ی متوسط، از انرژی‌ای که سیستم باید برای مرکزگی میان خود و پیرامونش و کلا حفظ خود صرف می‌کند، می‌کاهد. جز این اگر باشد، سیستم باید انرژی کلانی را صرف مقابله با نیروی گریز از مرکز کند.

برای جمهوری اسلامی، با انتخابات ریاست جمهوری دوره دهم، فرصتی تاریخی پدید آمد تا در چارچوب موجود گامی به سوی خیرالامور بردارد و با جذب لایه‌هایی از طبقه‌ی میانی از شدت نیروی گریز از مرکز بکاهد. در اینجا منظور از "جمهوری اسلامی" آرایشی از نیروهاست، دولتی است در رابطه و ترکیبی خاص با جامعه و جامعه‌ای است در رابطه و ترکیبی خاص با دولت. به این فیگور نظری نیاز داریم، چون رخدادهای ایران امروز را تنها با تقابل دولت و ملت نمی‌توان توضیح داد. مجموعه‌ای از درهم‌روی‌ها، انطباق‌ها، همسویی‌ها و همدستی‌ها وجود دارد که نادیدن آنها به معنای نادیدن بخش اساسی جامعه و سیاست در ایران امروز است. حکومت، عنصر مهمی در پیکربندی (constellation) جمهوری اسلامی است، اما تمام مقدرات آن را تعیین نمی‌کند. حکومت در اینجا عبارت است از همه‌ی آن کانون‌هایی از قدرت که در مورد زندان کردن، کشتن، توزیع بودجه، گزینش کادرها و چند و چون و سمت فشار ایدئولوژیک و روانی بر جامعه تصمیم‌گیرنده هستند. محمد خاتمی، رئیس جمهور مملکت بود، اما بارها اعتراف کرد که در مرکز قدرت قرار نداشته است. مجموعه‌ی وسیعی از قراین و شواهد حاکی از آن است که اعتراف او در این مورد صادقانه بوده است. اما او آدم نظام بوده و هنوز هست. در آن پیکربندی‌ای که جمهوری اسلامی نام دارد، نقشی ایفا می‌کرده و هنوز می‌کند. خامنه‌ای، در نماز جمعه‌ی ۲۹ خرداد (۱۳۸۸) از هر چهار کاندیدای انتخابات ریاست جمهوری به عنوان مردان نظام نام برد. میرحسین موسوی و مهدی کروبی هر دو از عناصر پیکربندی جمهوری اسلامی هستند، اما عناصر حکومت نیستند. پس می‌توانیم میان خیرالامور جمهوری اسلامی و خیرالامور کانون‌های قدرت حکومتی فرق بگذاریم. جمهوری اسلامی در روز ۲۲ خرداد (۱۳۸۸) از خیر خود دور شد و عده‌ای بر این باور هستند که نیروی کودتا کرد و با تقلب در آرا مانع بهگشت امور شد. می‌توان ماجرا را تحلیل کرد، بدون استفاده از مقولاتی چون کودتا و تقلب. نظر رایج بر این است که حکومت با تغییر مخالفت کرد. ولی بهتر آن است که بگوییم: پیکربندی جمهوری اسلامی "تغییر" را برنتابید. اگر چنین باشد، برای تغییر بایستی از جمهوری اسلامی گذر کرد، نه اینکه فقط پنداشت چیزی را می‌توان به گروه‌های حاکم تحمیل کرد.

آنچه برای رژیم مهم است، اصل نظام است. برای نیروی مخالف جدی آن نیز بایستی همان چیزی مهم باشد که برای کانون قدرت مهم است. اصل نظام عبارت است از ولی فقیه و همه‌ی ارگان‌هایی که سرراستانه به وی وابسته‌اند. اصل نظام آنی است که نظام در هنگامه‌های بحرانی به آن تقلیل می‌یابد. اصل نظام، حکومت اسلامی است، حکومت مقدسی که اقتدار آن برپایه‌ی آمیزه‌ای از دین، زور و پول است. نظام برپایه‌ی اصالت خود از خیرالامور خویش دور می‌شود.

موقعیت طبقه‌ی متوسط

در روز ۴ تیر (۱۳۸۸)، در سایت "کلمه" وابسته به میرحسین موسوی، که چهره‌ی اصلی جنبش کنونی است، خبری منتشر شد درباره‌ی دیدار او با گروهی از جامعه‌شناسان. بنابر این گزارش، بخشی از گفته‌های موسوی در این دیدار به وضعیت طبقه‌ی متوسط اختصاص داشته است. گزارش کوتاه است و مشخص نمی‌کند که چرا سخن به وضعیت این طبقه کشیده شده است. بعید نیست که کسی یا کسانی تذکر داده باشند که حامل اصلی جنبش اعتراضی کنونی،

طبقه‌ی متوسط است. باری، موسوی، آن‌گونه که سایت "کلمه" گزارش کرده، گفته است: «در شرایط فعلی یک خودآگاهی در بین قشر میانی ایجاد شده است که اگر هدف داشته باشد انرژی مثبتی است که برای ساختن آینده کشور بسیار مفید خواهد بود و اگر سرخورده شود مشکل ساز می‌شود.» در ادامه‌ی گزارش "کلمه" آمده است: «موسوی معتقد است که نیازهای قشر متوسط با نیازهای ملی جامعه عجین شده است که اگر پاسخ مثبت دریافت کند خوب است اما اگر پاسخ مثبت دریافت نکند سرخوردگی بزرگی در جامعه پدید می‌آید.» موسوی همچنین گفته است: «دولت برای این قشر در شرایط فعلی برنامه‌ای ندارد و امیدی به آن نیست.» در این سخنان، مسئله‌ی بروز کرده در جامعه‌ی ایران در وضعیت فعلی نسبتاً خوب بیان شده است. بخش‌های بزرگی از طبقه‌ی متوسط امید بسته بودند که بتوانند بلندگویی در نظام داشته باشند. شروع به پشتیبانی پرشوری از موسوی و نیز کروی‌کردن و آنان نیز به هر دلیل این پشتیبانی را پذیرفتند و به شکل‌هایی اعلام کردند که در صورت پیروزی، پاسخ قدرشناسانه‌ای به آن پشتیبانی خواهند داد.

طبقه‌ی متوسط در ایران جایگاه اجتماعی، فرهنگی و سیاسی مهمی دارد. جامعه‌ی مدنی در ایران اساساً بر بستری رشد می‌کند که طبقه‌ی متوسط می‌گستراند. حرکت‌های اعتراضی زنان، دانشجویان و جوانان و روشنفکران از این طبقه برمی‌آیند. طبقه‌ی متوسط جدید در ایران آماده‌ترین طبقه برای پذیرش فرهنگ باز سکولار است. این طبقه بیشترین دسترسی را به رسانه‌ها دارد، از قابلیت و امکان‌های غیرقابل مقایسه‌ای برای الگوسازی رفتاری و گفتاری برخوردار است و فرهنگی که می‌سازد، رقیب اصلی فرهنگی است که رژیم به جامعه تحمیل می‌کند. بیشترین تحقیر فرهنگی از طرف حاکمیت اسلامی، از ابتدای شکل‌گیری متوجه طبقه‌ی متوسط جدید بوده است. در مقابل، بیشترین خرابکاری در بنای فرهنگی اسلامی رژیم را هم این طبقه کرده است.

رژیم به طبقه‌ی متوسط حساسیت ویژه‌ای دارد. قدیمی‌های رژیم در درون خانه‌های خود نیز می‌بینند که چگونه فرهنگ دنیوی این طبقه، نسل جوان را جذب می‌کند. تدبیر که بخواهند نشان دهند این طبقه را تحمل می‌کنند و به آن رشوه می‌دهند، اما پوپولیسم فاشیستی‌ای که در رژیم سیاست‌گزار است، مدام با این طبقه درگیری ایجاد می‌کند. حمله به استکبار و غرب، حمله به "سرمایه‌داری"، حمله به تجمل‌طلبی و مصرف‌گرایی، حمله به فساد و بی‌اخلاقی، برانگیختن حاشیه برای دفاع از مرکز قدرت، همه به صورت فشار بر طبقه‌ی متوسط جدید درمی‌آیند. رابطه‌ی طبقه‌ی متوسط با رژیم به صورت ستیز مطلق نیست. همپوشی‌ای (overlap) که میان دولت و جامعه وجود دارد و به صورت همدستی و همسویی بروز می‌کند، در سطح طبقه‌ی متوسط نیز بروز می‌کند. بسیاری از کارگزاران و مهندسان از دل این طبقه برمی‌خیزند و بدون خدمت آنان کار رژیم پیش نمی‌رود. سازش‌ها و رشوه‌پذیری‌ها در میان این طبقه ضامن بقای رژیم بوده‌اند. چیزی که نایستی از آن غافل شد، رخنه‌ی ایدئولوژیک رژیم در میان این طبقه است. هسته‌ی مرکزی ایدئولوژی رژیم، اراده به قدرت است. خدای این ایدئولوژی با قدرت و قهرش مشخص می‌شود. کل آموزه بر اساس فرمان، قهر و مکر است. اراده به قدرت جاذبه‌ی ناسیونالیستی ایجاد می‌کند، آنگاه که به صورت تکنیک، قدرت‌طلبی اقتصادی و ژئوپولیتیک بروز می‌کند. یک نمود بازر اراده به قدرت، اراده به دستیابی به فناوری اتمی است. با این خواست از سر ناآگاهی و مهمتر از آن به دلیل همسخنی ایدئولوژیک همدلی

وجود دارد، از جمله به نحو چشمگیری در میان طبقه‌ی متوسط. فناوران و مبلغان فناوری از دل این طبقه برمی‌خیزند و در میان اینان تا کنون هیچ صدای انتقادی جدی‌ای برنخاسته است. در دوران تبلیغات انتخاباتی "اتم" به مسئله تبدیل نشد و تنها در این حد که مذاکرات با غرب بهتر است چگونه پیش برده شود، به آن اشاره شد. تبدیل نشدن آن به مسئله، بیشتر از آنکه به ممنوعیت مطلق بحث در باره‌ی آن برگردد، ناشی از رخنه‌ی ایدئولوژی اتمی در میان مردم است. این نشانه‌ی یک فضاقت و ننگ بزرگ است که حتا اپوزیسیون سکولار چپ در خارج از کشور به این موضوع نمی‌پردازد و تنها در حد انتقاد از تنش‌زایی رژیم در سیاست خارجی به آن اعتنا می‌کند. اما مشکل طبقه‌ی متوسط، تنها این نیست که از ایدئولوژی رژیم نگسسته است. این طبقه به تنهایی توان پیشبرد یک اعتصاب همگانی را ندارد. اعتصاب همگانی به مثابه مظهر همگانی شدن نبرد، مبتنی بر یک جبهه‌ی طبقاتی است. رکن اصلی این جبهه، طبقه‌ی کارگر است. فقط طبقه‌ی کارگر می‌تواند "داغ لعنت خورده‌ها"ی جامعه را بسیج کند و مانع از آن شود که بخش قابل ملاحظه‌ای از آنان زیر پرچم فاشیسم دینی روند. همچنان که انقلاب بهمن نشان داد، تنها آن هنگام که کارگران در کانون اعتصاب همگانی قرار گیرند، این احساس همگانی در جامعه پدید می‌آید که کسی با اعتصاب چیزی از دست نمی‌دهد. این احساس، خاص طبقه‌ی کارگر است و این طبقه است که می‌تواند آن را در جامعه بدمد.

در جنبش اخیر، فقط بخشی از جوانان شهرهای بزرگ بودند که با این احساس به جنگ پلیس رفتند که چیزی را در این نبرد از دست نمی‌دهند. این شور، برای تکان دادن کل جامعه کافی نبود. ضعف بزرگ جنبش اخیر این بود که با خواست‌های صنفی و اقتصادی همراه نشد. بیشتر به یک رگبار بهاری می‌مانست تا توفانی برهم‌زننده. اکثر کارگران و تهی‌دستان به آن به عنوان جنبش خودشان ننگریستند و اگر در آن شرکتی هم کردند، جمعی بودند حل شده در جمعیتی.

جنبش پیروز نشد، اما رهایی‌بخش بود. تا حد امیدوارکننده‌ای باعث تزکیه‌ی اخلاقی جامعه شد، خودآگاهی تازه‌ای را ایجاد کرد، در عرض چند روز استعداد لغزیدن از اصلاح‌طلبی به سنت انقلابی را به نمایش گذاشت و از این راه نشان داد که اصلاح‌طلبی هنوز توانایی ایستادن بر روی پای خود را ندارد و اگر هم داشته باشد یکی دو گام بیشتر نمی‌تواند پیش رود. جامعه در عرض چند روز چیزهایی آموخت که نمی‌توانست در عرض ده سال یاد بگیرد. جوانان بسیاری، از تور ایدئولوژیک رژیم خلاص شدند.

حقیقت رژیم

تور ایدئولوژیک رژیم هنوز بسیار گسترده است. برای رهایی توده‌ای کافی نیست که فقط گوشه‌هایی از آن را پاره کنیم. هم اکنون طبقه‌ی متوسط، که جنبش کنونی را برانگیخت، ممکن است با وادادن رهبران این جنبش، خود از تب و تاب بیفتد، آن هم نه تنها به دلیل ترس و از دست دادن روحیه، بلکه همچنین به دلیل آنکه رژیم در تعاملش با رهبران جنبش ممکن است از همسنخی‌های ایدئولوژیک بهره برد و هم‌هنگام به شیوه‌ی شناخته‌شده‌ی رشوه‌دهی رو کند. رژیم، آنجایی هم که حقی را به حق‌دار می‌دهد، به صورت لطف عطا می‌فرماید، به صورت رشوه، تا بنده‌پروری کند. رابطه دوسویه است. کسی رشوه می‌دهد، کسی رشوه می‌پذیرد.

خود این موضوع که رژیم به رژیم تقلب و کودتا فروکاسته می‌شود و از لزوم تشکیل یک "کمیته‌ی حقیقت‌یاب" سخن می‌رود، مشکوک به آن است که از یک همسنخی ایدئولوژیک برخاسته باشد. مگر حقیقت رژیم ناروشن است که بایستی برای روشن شدن آن نخست رأی‌ها را بازشماری کرد؟ ماجرای انتخابات اخیر یک سانحه در حین کار عادی کارخانه‌ی نظام نبوده است. هیچ اتفاق خارق‌عادتی نیست. هیچ چیزی در تحلیل رژیم عوض نمی‌شود، اگر حقیقت این باشد که تقلبی صورت نگرفته و نیز عوض نمی‌گردید، اگر موسوی به عنوان برنده‌ی انتخابات اعلام می‌شد. در این صورت، باز داستان خاتمی تکرار می‌شد: کابینه به اتاق پادوهای درجه‌ی سه تبدیل می‌شود و رژیم همانی می‌ماند، که بود. دستگاه حتا اگر به هر دلیل به ریاست جمهوری موسوی تن می‌داد، به تغییر در ترکیب قدرت رضایت نمی‌داد و تا حد دادن امتیازهایی جدی به طبقه‌ی متوسط پیش نمی‌رفت. البته خوب بود می‌دانستیم هر کاندیدایی واقعا چقدر رأی آورده است. رأی احمدی‌نژاد، به هر حال پایین نیست و نگران‌کننده همین است.

میزان بالای رأی‌های موسوی هم نباید هیجان برانگیزد. او تصور می‌کند که انقلاب اسلامی، که رهبرش خمینی بود، برای مردم آزادی و سعادت به همراه آورد یا در اصل می‌توانست چنین نتیجه‌ای را در پی داشته باشد. او "اصول‌گرا"ست، به این معنا که می‌خواست و می‌خواهد توهم‌های خرده‌بورژوازی ایران در مورد انقلاب را احیا کند و بازی را از سر گیرد. به لحاظ حسابگری سیاسی، این موضع - از این نظر که فلان پاسدار و بسیجی را نسبت به رهبری حکومت بدبین می‌کند و در مورد خیانت‌های رأس نظام به آرمان‌های انقلاب به اندیشه‌وامی دارد - بد به نظر نمی‌رسد، اما به خاطر این که می‌خواهد بازی‌ای از اساس باخته را تکرار کند، بسی زیان‌آور است. فایده‌ی موسوی، در صورت پیروز شدنش در این بود که ممکن بود همچون دوره‌ی خاتمی گشایش رسانه‌ای ایجاد شود و جامعه فرصت یابد، اندکی نفس بکشد. همین که او آدم محجوبی است، همچون احمدی‌نژاد یکریز یاوه نمی‌گوید و شب و روز چشم و گوش مردم را نمی‌آزارد، برای بهداشت روانی جامعه خوب بود.

کاری که موسوی یا کروبی نمی‌تواند انجام دهد، تبدیل فرغ نظام به اصل آن است. این مشکل، به شخص اینان بر نمی‌گردد. پیشتر گفتیم که اصل نظام آنی است که نظام قاعدتاً در هنگامه‌های بحرانی به آن تقلیل می‌یابد. نظام ولی ممکن است در وضعیتی به فرغ خود، که نوعی "جمهوری" است، فروکاسته شود. برای این منظور بایستی در ترکیب رژیم بحرانی اساسی پدید آید، در ترکیب رژیمی که چیستی آن در این است که یک سازه‌ی ایدئولوژیک-نظامی-اقتصادی است. اگر انتخابات اخیر با چنین بحرانی همراه بود، می‌شد بدان، و حتا به موسوی و کروبی، بسی امید بست. ولی چنین بحرانی هنوز در ارکان رژیم پدید نیامده است. هنوز

- ایدئولوژی دولتی استوار است و با چالشی جدی از درون جبهه‌ی دینی مواجه نشده است، دستگاه ایدئولوژیک کارکرد عادی خود را دارد،
- نظامیان به سهم خود راضی‌اند، در مجموع یکپارچه‌اند، پیوند استراتژیکشان با ولی فقیه مستحکم است و با مشکل شکاف میان پایین و بالا مواجه نیستند،

– مالداري اسلامي مبتني بر پول نفت و توزيع بنده‌پرورانه‌ي آن عمل مي‌کند و به دليل پر بودن نسبي خزانه با بحراني جدي مواجهه نيست.

جنبش اخير چيزي را در اين وضعيت عوض نکرده است. اين جنبش با همهي ارجمندي‌اش هنوز شاخص يک گسست نيست.

در انتظار گسست

اما گسست چيست؟

لويي آلتوسر، در هنگام بحث درباره‌ي مفهوم ايدئولوژي و دستگاه ايدئولوژيک – که به نظر او در کنار دستگاه سرکوب يکي از دو رکن اصلي سازنده‌ي دولت است – مثالي مي‌زند که پرآوازه شده است. در خيابان، مأمور پليس کسي را صدا مي‌زند و فرد مخاطب به سمت او مي‌رود و مي‌گويد: "بله سرکار!". اين "بله سرکار" از درون فرد برمي‌آيد، از کل آموزشي که او در خانه و مدرسه و جامعه گرفته است. "بله سرکار!" از يک رخنه‌ي ايدئولوژيک به درون نهاد آدمي برمي‌آيد، و نهاد آدمي را همين رخنه‌هاي ايدئولوژيک مي‌سازند. اسلاوي ژيژک، در مقاله‌اي که به مناسبت رويدادهاي اخير ايران نوشته (با عنوان "آيا گربه به درون پرتگاه فروخواهد افتاد؟") تصويري را بازمي‌نمايد که يادآور مثال آلتوسر است. او که پي‌جوي اين پرسش است که آيا هنگامه‌ي «گسست» از رژيم فرارسيده، ياد گسست انقلاب ۵۷ – ۱۳۵۶ مي‌افتد و مي‌نويسد: «ريژارد کاپوشينسکي در کتاب "شاهنشاه"، که گزارش کلاسيکي از انقلاب خميني است، لحظه‌ي دقيق اين گسست را مشخص مي‌کند: بر سر چهارراهي در تهران، تظاهرکننده‌اي که پليس بر سرش داد کشيده بود که حرکت کند، از تبعيت از مأمور سر باز زد. مأمور، خجالت‌زده شد و پا پس کشيد. يکي دوساعت بعد، همه در تهران از قضيه با خبر بودند و هر چند درگيري‌هاي خياباني چند هفته‌ي ديگر ادامه يافت، اما همه به نوعي خبير داشتند که بازي به پايان رسيده است.» ژيژک پس از بازنمايي اين تصوير مي‌پرسد: «آيا اکنون دارد ماجراي مشابهي رخ مي‌دهد؟» اين يک پرسش اساسي است، به شرط اينکه ماجرايي را که او از قول کاپوشينسکي نقل مي‌کند، با ديدني آلتوسري تفسير کنيم. يک نافرمانی بيروني عريان، معيار نيست؛ معيار، نافرمانی ايدئولوژيک است؛ معيار تبديل شدن به يک سوژه‌ي متفاوت است، رسيدن به يک خودآگاهي ديگر است. نشانه‌شناسی جنبش "سبز" هنوز حاکی از چنين چيزي با کميت و کيفيتي تعيين‌کننده نيست. هنوز کادرهاي اين جنبش از درونشان به پليس ايدئولوژيک ليک مي‌گويند. آناني هم که پنداري گسسته‌اند، جنبشي با نشانه‌هاي خود را ندارند.

رويدادهاي اخير، نه گسست قطعي بخش بزرگي از شهروندان، بلکه استعدادهاي آن را براي گسست به نمايش گذاشتند. بر معترضان ميانسال و کهنسال، حقيقت رژيم کمابيش روشن بود. جوانان نيز اينک تجربه‌ي خود را دارند و آن آمادگي را پيدا کرده‌اند که با گذشته‌ي اين دوره آشنا شوند. نيرويي آزاد شده که بايستي حفظ و تقويت شود. اما چگونه؟ موسوي در دیدارش با جامعه‌شناسان به درستي بر "جامعه‌ي مدني" به‌عنوان ظرف حفظ نيروي منتقد اشاره مي‌کند. او مي‌گويد: «بايد اين انرژی در جايي به کار گرفته شود که در اين بين نقش تشکيل‌هاي غير دولتي

بسیار مهم است. برای ایجاد امید و استفاده از ظرفیت طبقات میانی و انرژی آزاد شده شبکه‌ای از تشکلهای اقتصادی، فرهنگی و سیاسی باید به وجود آید و مدیریت رانده شده از بدنه دولت در این زمینه نقش بزرگی بازی کند.»

جامعه‌ی مدنی یک عرصه‌ی عمده‌ی نبرد ایدئولوژیک است. اکنون در برابر اسلام سیاه حکومتی، یک اسلام رنگی شکل گرفته است. این ایدئولوژی نیروگیرنده، هم با ایدئولوژی حکومتی خویشاوندی دارد، هم از استعداد دموکراتیک قابل توجهی برای مقابله با آن برخوردار است. این اسلام رنگی، در وضعیتی که روحانیت سنتی و مزدور دولت بی‌اعتبار شده، جامعه دستخوش بحران ارزش‌ها گردیده و ریزش از میان صفوف طرفداران حاکمیت دم‌افزون است، اهمیت ویژه‌ای دارد. به آن باید با دیدی مثبت نگاه کرد و تنها خویشاوندی‌اش را با دین دولتی و گذشته‌ی آن را معیار داوری قرار نداد. این اسلام، فاقد مرکز است و بعید است که در صورت تبلور در حزب یا حزبهایی، خصلت کثرت‌گرای خود را از دست بدهد. به این جهت نبایستی آن را یک کاسه کرد و از شکاف‌ها و خط‌های درونی آن غافل بود. به‌طور کلی باید گفت این تصور تباه است که می‌توان در ایران بدون بهره‌گیری از ظرفیت‌های دموکراتیک یک اسلام کثرت‌گرا (اسلامی که اسلام‌هاست و به این نکته اذعان دارد) به یک دموکراسی پایدار دست یافت. با نیروهای دینی یا دارای پیشینه‌ی دینی‌اندیشی می‌توان بر روی درکی مبتنی بر شرایط ایران از سکولاریزاسیون، به توافق رسید: جدایی دین و دولت، لغو همه‌ی امتیازهای سیاسی و اقتصادی روحانیان، رفع تبعیض در مورد زنان، برابری سیاسی و حقوقی همه‌ی شهروندان بی‌توجه به دین و مذهب و جهان‌بینی و سبک زندگی‌شان.

رژیم از راه رشوه‌دهی برای جذب نیروی از دست رفته خواهد کوشید. یأسی که جامعه را فرا می‌گیرد، یاری‌رسان این فسادکاری دستگاه است. حد توانایی رژیم برای رشوه‌دهی، تابع مستقیم پولی است که در خزانه دارد. پیش‌بینی می‌کنند که بر مشکل‌های اقتصادی موجود افزوده خواهد شد. تورم بالا می‌رود، بیکاری گسترده‌تر می‌شود، تولید افت می‌کند. وضعیت به گونه‌ای است که هیچ راه حل بهینه‌ای وجود ندارد و بحران به هر حال از جایی سر برمی‌آورد. جامعه اکنون شجاعت بیشتری یافته و رژیم در مقابل، با وجود قدرت‌نمایی‌هایش، ترس خورده است. این رژیم را نمی‌توان با یک جنگ جبهه‌ای، یعنی جبهه‌ی مردم به عنوان یک کلیت در برابر جبهه‌ی دولت به عنوان کلیت دیگر، از پادر آورد. نبرد همچنان سنگر به سنگر پیش می‌رود و به نظر می‌رسد گسست قطعی همگانی با بروز شکاف‌هایی اساسی در دستگاه همراه خواهد بود. دستگاه را اگر یک همتافته‌ی دینی-نظامی-اقتصادی در نظر گیریم، انتظار باید آن باشد که رقابت و ستیز درون روحانیت، بحران‌هایی در رابطه‌ی فرماندهان نظامی و آیت‌الله‌ها، شکاف‌هایی میان پایین و بالا در ارگان‌های مسلح و نیز طبعاً بحران اقتصادی و دعوای درونی بر سر چنگ‌اندازی به بودجه، در آن ترک ایجاد کنند. شاید هم زمانی کل دستگاه بترکد و فرو پاشد. بعید به نظر می‌رسد که رژیم دچار لقوه یا عارضه‌ی مرگ سلول‌های مغزی شود، آرام آرام بمیرد یا سکنه کند و بسان رژیم فرانکو در اسپانیا طی مراسمی بدون طغیان اجتماعی به خاک سپرده شود.

پایان بازی به این صورت نیست که همه به خانه‌هایشان روند و منتظر باشند تا بازی دیگری آغاز شود. سوژه‌ها، ذهن‌ها، دگرگون می‌شوند. بیزاری پدید می‌آید، از هرچه دل‌انگیزش خوانده‌اند. برای همه، این جنگ با خدا نخواهد بود. کاری که توده‌ی مردم می‌کنند، این است که میان خدای خود و خدای آنها فرق بگذارند. مردم در طول تاریخ چنین کرده‌اند، باز هم چنین خواهان کرد و این حق آنان است. این بار اول نیست که مردم در برابر مقدسان قرار گرفته‌اند. باز هم این بار، خدای این طرف و خدای آن طرف یکدیگر را خنثا می‌کنند و ستیز، زمینه‌ای زمینی می‌یابد. در جنبش این روزها، خدایان هنوز به جنگ یکدیگر نرفته‌اند. آنان هنوز در سازش با یکدیگر به سر می‌برند و می‌توانیم با نظر به نقش سوژه‌ساز آنان بگوییم که سوژه‌ها، هنوز سوژه‌هایی یکسر متفاوت نشده‌اند. تفاوت نبرد با دوره‌ی شاه این است که تنها نباید تظاهرکننده در برابر مأمور دولت بایستد، خدایان و مقدس‌ها نیز باید در برابر هم صف‌آرایی کنند. ناسازنما این است که از این طرف، باوری فردی، ذهنی، نرم‌خو و کثرت‌گرا در برابر باوری با خصلتی مطلق‌بین، انحصار طلب و تروریست از آن طرف قرار می‌گیرد. آیا این نرم می‌تواند از پس هم‌آوردی با آن درشت برآید؟ در سطح نظری آری. اما در سطح عملی چه؟ همان‌گونه که در این روزها دیدیم، حریف در عمل به چماق و تفنگ تبدیل می‌شود، و اینها پاسخ آزموده‌ی خود را دارند. پاسخ به حکومت اسلامی در آن "یوم‌الله" تعیین‌کننده، فرق چندانی با پاسخ به حکومت شاه ندارد. فراموش نکنیم که شاه هم ایدئولوژی دیرپای خود را داشت و فراموش نکنیم که ولایت فقیه، چیزی نیست جز روایتی از ایدئولوژی سلطانی با فره‌ایزدی.

۴ تیر ۱۳۸۸

جمهوری اسلامی و داستان "مرد پیر و دریا" (در ایران چه می‌گذرد؟ - مقاله‌ی سوم)

آیا در ایران کودتا شده است؟

اگر نه، پس ماجرا چیست؟

یک چهره‌ی کلیدی ماجرا احمدی‌نژاد است. او چه پدیده‌ای است؟

و پرسش دیگر اینکه: سیر رویدادها چه منطقی دارد؟

چه اتفاقی افتاده است؟

می‌گویند "کودتا" شده است؛ ولی مگر کودتا حادثه‌ای خارق‌عادت در عرصه‌ی قدرت نیست؟ آیا چیزی رخ داده که خلاف نظم عادی امور باشد؟

اگر به میرحسین موسوی اذن تشکیل کابینه را می‌دادند، باز جهشی کیفی در امور پدید نمی‌آید. کابینه را در جایی مستقر می‌کردند که فاصله‌ی بیشتری از گرانیگاه قدرت داشته باشد، همان کاری که در زمان محمد خاتمی کردند. باز هم امیدها را به یأس تبدیل می‌کردند، اما در یک فاصله‌ی زمانی طولانی‌تر.

این بار ولی زمان فشرده شد. به مردم حتا یک شب هم فرصت انتظار ندادند. درهای شعبه‌های رأی‌گیری بسته نشده بود که گفتند احمدی‌نژاد بُرده است. جنبش پس از ۲۲ خرداد، واکنشی بود به این زمان کوتاه شده، به این آب سردی که روی بخش‌های بزرگی از مردم ریختند. بیشتر، بدن‌ها گرم شده بود. چند هفته بود که توده‌ای بزرگ به تغییر امید بسته بودند و کاملاً مطمئن بودند که تغییری رخ خواهد داد و چون رخ نداد، شکفت‌زده شدند و فریاد برکشیدند.

جنبش پس از ۲۲ خرداد را جنبش پیش از ۲۲ خرداد برانگیخت. توجه به این نکته‌ی ساده برای تعیین خصلت جنبش بسیار مهم است. شامگاه ۲۲ خرداد چرخشگاه بود. چرخشی که صورت گرفت، از امید به خشم بود، از انتظار به ناکامی بود. بخش بزرگی از مردم، به‌ویژه طبقه‌ی متوسط شهری، به انتخابات امید بسته بود؛ تصور می‌کرد این شانس وجود دارد که سیستم، تعاملی سازنده با این طبقه را بیاغازد؛ تصور می‌کرد شانس وجود دارد برای آنکه احمدی‌نژاد پس رانده شود، احمدی‌نژاد به عنوان نماینده‌ی سیاستی که با عوام‌گرایی‌اش، با زهد ریایی‌اش، با شیوه‌ی مدیریت چکشی ویران‌گرش وجود و شعور مدنی را می‌آزارد.

میان طبقات اجتماعی دیوار نکشیده‌اند. وقتی در اینجا از طبقه سخن می‌گوییم با نظر به افقی است که ویژه‌ی یک شأن اجتماعی است و سنخ‌نمای سنخی خاص در یک دوره است. در برابر جمهوری اسلامی و شخص احمدی‌نژاد مجموعه‌ای از مخالفت‌ها شده است و می‌شود. آن مخالفت‌هایی بیشترین بازتاب را یافت، تکرار شد و پژواک ایجاد کرد که در افق بیانی طبقه‌ی متوسط شهری ایران می‌گنجد. در اینجا منظور به‌طور مشخص قشرهای میان‌حال شهرهای بزرگ، بویژه زنان و مردان جوان، تحصیل‌کردگان و متخصصان است، کسانی که منش دستگاه، برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی آن، نحوه‌ی کادرگزینی آن، فرهنگ و سلیقه وزیبابی‌شناسی آن به پس راندن و خرد کردن آنان گرایش دارد. احمدی‌نژاد، که از روز نخست پست و زمخت قلمدادش کردند، در چشم آنان آدم کوچکی است که آمده است تا آنان را کوچک کند. این مقاومت در برابر کوچک شدن، جنبش ضد آن آدم کوچک را برانگیخت.

سنخ‌نما برای افق فکر بدیل، که ویژه‌ی جنبش کارگری است، نقد از زاویه‌ی کوچک کردن نیست. منطق فکر، حفظ بزرگی و نجابت ذاتی‌ای نیست که کسی خدشه‌دارش می‌کند، بلکه زدن زیر مناسباتی است که کسی می‌خواهد در آن بزرگ باشد، بزرگ بماند و درست در چارچوب آن کسی می‌آید تا حقارت ایجاد کند.

در جنبش اخیر کسی از گردانندگان بر آن نبود که زیر مناسبات بزند. همه در چارچوب بودند، همه قانونی رفتار می‌کردند. کل برنامه‌هایی که دادند، نه خروج از چارچوب قانونی موجود، بلکه بازگشت به قانون بود. در برنامه‌ها وجه‌ی صوری قانون برجسته می‌شد؛ و قانون هر چه صوری‌تر باشد، انسان‌ها در برابر آن، برابرتر می‌شوند. کسی اعتراض نداشت که انسان‌های نابرابر در برابر قانون‌های ظاهراً برابرین نشانده می‌شوند و باز نتیجه‌ای که حاصل می‌شود، نابرابری است. اما قانون‌های حکومت اسلامی، برابرینی ظاهری نظام‌های دیگر را ندارند و بر تبعیض دینی و جنسی استوارند. اساس این آپارتاید مورد انتقاد چهره‌های اصلی جنبش ۲۲ خرداد نبود و نیست.

جنبش در برابر پوپولیسم فاشیستی، که با شعار عدالت به میدان می‌آید، چیزی از خود عرضه نکرد. پای تقسیم پول نفت به وسط آمد، اما مخاطب طرح، توده‌ی بی‌شکلی بود که رژیم به آن دسترسی بیشتری دارد. جنبش، مهمتر از همه، به موضوع بیکاری توده‌ای پرداخت و به انبوهی از خواسته‌های صنفی بی‌اعتنا ماند. اگر پلاتفرمی برای طرح خواسته‌های صنفی (از جمله خواسته‌های کارگران کارخانه‌های ورشکسته‌ی دولتی، کارگران پیمانی، معلمان و پرستاران) ایجاد می‌کرد و خواست سیاسی و خواست صنفی را به هم پیوند می‌زد، نیروی اجتماعی بیشتری می‌یافت، شاید چنان بیشتر که رژیم را به عقب‌نشینی‌هایی اساسی وا می‌داشت.

حرکت، یکباره پدید نیامد و گسترده و پرشتاب نشد. جنبش جنبایی خود را داشت و رهبران را هم با خود برد. دموکراتیسم آن مدام رشد کرد و جامعه به یکبار این حس را کرد که می‌تواند آنچه را در سینه نهان کرده، برون ریزد. فرصت کم بود، و گرنه بسیاری عقده‌ها گشوده می‌شدند. مردم خودآگاهی دیگری به دست آوردند، حتا آنانی که از احمدی‌نژاد پشتیبانی کردند. در آنان نیز انتظاراتی برانگیخته شده که برآورده شدن همان‌ها رژیم را بحران‌زده می‌کند و اگر برآورده نشوند، که نمی‌شوند، سرخوردگی‌هایی جدی در پی می‌آورند.

احمدی‌نژاد، محافظه‌کار نیست. او در مناظره‌ها، که جدلهایی میان "خودی‌ها" بودند، برای عدالت‌خواهی‌اش و مبارزه‌اش با فساد به مانع‌هایی در درون خود نظام اشاره کرد. اکنون او رئیس است و باید این مانع‌ها را کنار زند. این کار تنها با بحران‌آفرینی ممکن است. مراجع سنتی در درون نظام بر سر او توافق نداشتند. جنبش که پیش می‌رود، احمدی‌نژاد هم به نوعی می‌دود و این دویدن، انرژی‌ای از دستگاه می‌گیرد، که بنیه‌اش را به تحلیل می‌برد. پس از خمینی، احمدی‌نژاد انقلابی‌ترین چهره‌ای است که نظام اسلامی به خود دیده. او چه پدیده‌ای است؟ آنچه در تحلیل‌های انتقادی درباره‌ی او، خود شایسته‌ی انتقاد است، معرفی او به عنوان پدیده‌ای غریب است، معرفی او به عنوان کسی است که پنداری براننده‌ی ایرانیت نیست. او اما جلوه‌ای از همین ایرانیت ماست.

پدیده‌ی احمدی‌نژاد

احمدی‌نژاد پدیده‌ی غریب و همه‌نگام‌آشنایی است. رفتار او در چشم بسیار کسان یادآور برخورد خشن و توهین‌آمیز یک جوانک بسیجی تفنگ به دست در برابر شهروندان محترمی است که چنان تحقیر می‌شوند که دیگر جهان را نمی‌فهمند. شأن اجتماعی‌شان، ارج فرهنگی‌شان و منش و سلیقه‌ی‌شان لگدکوب می‌شود، به زندگی خصوصی‌شان تجاوز می‌شود، و دستگاه تبلیغاتی مدام از در و دیوار جار می‌زند که باید شکرگزار باشند که در کشورشان این "معجزه‌ی هزاره‌ی سوم" رخ داده است. احمدی‌نژاد حاشیه را بسیج می‌کند تا مرکز قدرت را تقویت کند، مردم مستمند را به دنبال ماشین خود می‌دواند و آنان می‌دوند، در حالی که به عابران دیگر تنه می‌زنند و هیاهو و گرد و خاک می‌کنند. محمود احمدی‌نژاد از تبار آن سلاطینی است که مدام در حال جهاد بوده‌اند. او خزانه‌ی مرکز را تهی می‌کند، تا سرحدات را نه آباد، بلکه از نو تصرف کند و به حلقه‌ی ارادت درآورد. او مهندس نظام است، اما نه از آن مهندسانی که در ابتدای حکومت اسلامی در خدمت ملاها درآمدند تا سازندگی کنند و معجزه‌ی پیوند ایمان و تکنیک را به نمایش بگذارند. در ابتدا تکنیک در خدمت ایمان بود. در مورد احمدی‌نژاد، ایمان خود امری تکنیکی است. او رمالی است که دکتر-مهندس شده است. در ذهن او جن و اتم، معجزه و ساتریفورژ، معراج و

موشک در کنار هم ردیف شده‌اند. احمدی‌نژاد به همه درس می‌دهد. او ختم روزگار است. در مجلس آخوندی هم درس دین می‌دهد. پیش لوطی هم عنتربازی می‌کند.

احمدی‌نژاد ترکیبی از رذالت و ساده‌لوحی است. او مجموعه‌ای از بدترین خصلت‌های فرهنگی ما را در خود جمع کرده، به این جهت بسی خودمانی جلوه می‌کند: دروغ می‌گوید و ای بسا صادقانه. غلو می‌کند، زرننگ است و تصور می‌کند هر جا کم آوردی، می‌توانی از زرننگی‌ات مایه بگذاری و جبران کنی. در وجود همه‌ی ما قدری احمدی‌نژاد وجود دارد و درست این آن بخشی است که وقتی با آزرده‌گی از عقب‌ماندگی‌مان حرف می‌زنیم، از آن ابراز نفرت می‌کنیم. اما آن هنگام نیز که لاف می‌زنیم و خودشیفته‌ایم، باز این وجه احمدی‌نژادی وجود ماست که نمود می‌یابد. احمدی‌نژاد تحقیر شده‌ای است که خود تحقیر می‌کند. سرشار از نفرت است، اما کرامت دارد. به موضوع نفرتش که می‌نگرد، می‌پندارد مبعوث شده است تا او را از ضلالت نجات دهد.

احمدی‌نژاد نماینده‌ی سنتی است جهش کرده به مدرنیت. او مظهر عقب‌ماندگی مدرن ما و مدرنیت عقب‌مانده‌ی ماست. او اعلام ورشکستگی فرهنگی است.

احمدی‌نژاد نشان فقدان جدیت ماست. آن زمان که در قم گفت، هاله‌ی نور او را دربر گرفته، حق بود که حجج اسلام این حجت را جدی گیرند، عمامه بر زمین کوبند، سینه چاک کنند و لباس بر تن او بردارند تا تکه‌ای به قصد تبرک به چنگ آورند. آن زمان که از دستیابی به انرژی هسته‌ای در آشپزخانه سخن گفت، حق بود مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها تعطیل می‌شدند، حق بود بر سردر آموزش و پرورش می‌نوشتند "این خراب‌شده تا اطلاع ثانوی تعطیل است" و آموزگاران از شرم رو نهان می‌کردند.

احمدی‌نژاد از ماست. طرفداران او نیز همولایتی‌های ما هستند. میان احمدی‌نژاد با گروهی از رهبران اپوزیسیون فرق چندانی نیست. در روشنفکری ایرانی هم نوعی احمدی‌نژادیسیم وجود دارد، آنجایی که یاهو می‌گوید و در عین غیر جدی بودن، سخت جدی می‌شود. در وجود چپ افراطی ایران، از دیرباز احمدی‌نژادی رخنه کرده است منهای مذهب، یا با مذهبی که گفتار و مناسک دیگری دارد. سرهنکهای لوس آنجلس همگی مقداری احمدی‌نژاد در درون خود دارند. احمدی‌نژاد رضاشاهی است با تعصب مذهبی، البته رضاشاهی در اوایل کارش.

احمدی‌نژاد نشان‌دهنده‌ی جنبه‌ی "مردمی" جمهوری اسلامی است، جنبه‌ای که اکثر منتقدان آن نمی‌بینند، زیرا هنوز از انتقاد از دولت به انتقاد از جامعه نرسیده‌اند و از همدستی‌ها و همسویی‌های دولت و جامعه غافل‌اند. اکنون همه چیز با تقلب و کودتا توضیح داده می‌شود. تقلبی صورت گرفته، که ابعاد آن را نمی‌دانیم. برای اینکه نیروی پوپولیسم فاشیستی دینی را نادیده نگیریم، لازم است همه‌ی تحلیل‌ها را بر تقلب و کودتا بنا نکنیم. رأی احمدی‌نژاد یک میلیون هم باشد، بایستی ریشه‌ی اجتماعی فاشیسم دینی را جدی بگیریم.

موقعیت نیروها

احمدی‌نژاد به هر حال، با هر میزان رأیی که داشت، برنده اعلام شد. معلوم بود که سیستم از او حمایت می‌کند. او کاری می‌کند که دستگاه کارکرد واقعی‌اش را داشته باشد؛ و دستگاه در او کارگزار معتمد خود را می‌بیند. به

درستی گفته‌اند که رهبر در دوره‌ی او به رهبری واقعی تبدیل شد. اطرافیان ولی فقیه هر چه صغیرتر باشند، او ولی‌تر است. ولایت پیشوا و صغارت خاص رئیس‌جمهور در و تخته را به هم جور می‌کند. نظامیان در شیوه‌ی کنونی تنظیم امور، نظم بهینه را می‌بینند. آنان راضی‌اند. خدمه و حشمه نیز عزت و مقام خود را محفوظ می‌بینند.

شاید می‌پندارند که بقیه‌ی مسائل را می‌توانند با زور و پول حل کنند. مخالفان را سرکوب می‌کنند، به منتقدان دایره‌ی قدرت عتاب می‌کنند که زیاده‌روی نکنند و به جهاد نفس پردازند. روحانیت هم که در ماجرای اخیر خوب امتحان خود را پس داد. دو سه نفر اعتراض کردند، بقیه دم برنیاوردند. به ولی نعمت خود پشت نکردند. از دینشان جز این بر نمی‌آید، و این گونه، هم دینشان را دارند، هم دنیایشان را. به مردم هم که وعده‌ی غنی‌سازی همه‌جانبه را می‌دهند، غنی‌سازی ولایات را، غنی‌سازی فقرا را، غنی‌سازی اورانیوم را.

در دوره‌ی اول ریاست احمدی‌نژاد، بالا رفتن بهای نفت، مانع از آن شد که ورشکستگی اقتصادی آشکار شود. در دوره‌ی جدید، ممکن است از این معجزه‌ها رخ ندهد و پوپولیسم غنی‌سازی به غنی‌سازی اورانیوم محدود شود. هر چه رژیم خود را بیشتر در معرض تهدید بیند، به اورانیوم علاقه‌ی بیشتری پیدا می‌کند. می‌گویند پیشوا در باره‌ی شکست و سقوط صدام حسین به یک جمع‌بست اتمی رسیده است. با شناختی که از او داریم، جور درمی‌آید که گفته باشد، اگر صدام حسین واقعاً بمب اتمی داشت، "دشمن" نمی‌توانست او را براندازد.

کل ایدئولوژی رژیم اینک در "غنی‌سازی" خلاصه شده است. شوونیسم، بلاهت، تروریسم دینی و تصدق دینی بر "مستضعفان" همه در "غنی‌سازی" جمع شده‌اند. "غنی‌سازی" چاره‌ی استضعاف است و مقابل استکبار. رژیم می‌خواهد ایمان ما، کیسه‌ی ما و زرادخانه‌ی ما را غنی کند. باید با آن با برنامه‌ای برای آزادی، عدالت، صلح و حفظ محیط زیست مقابله کرد. ناآگاهی‌ها و عقب‌ماندگی‌های فرهنگی ما یاری‌رسان پوپولیسم غنی‌سازی هستند. من به گوش خود از جمعی از اهالی روستاهای اطراف مرکز اتمی آب سنگین اراک شنیده‌ام که در برابر این پرسش که می‌دانید در این مرکز چه می‌کنند، گفتند آبی را درست می‌کنند که برای کشاورزی خیلی خوب است، چون پرمایه است.

مایه‌دار بودن تکنولوژی اتمی در شعور ناسیونالیستی مردم جا گرفته است. حتّاً در نزد اپوزیسیون خارج از کشور - که لابد باید در جریان بحث‌های پیشرفته‌ی جریان‌های منتقد این تکنولوژی باشند - "اتم" در ذات خود بد جلوه نمی‌کند. کل این اپوزیسیون پر ادعا نمی‌تواند ده صفحه متن جدی درباره‌ی خطرهای تکنولوژی اتمی برای انسان و محیط زیست، برای صلح در خاورمیانه و نزدیک و در جهان روی میزبگذارد. این سخن که جنبش اسلام سیاسی، یک دگردیسی ناسیونالیسم است، توضیح‌دهنده‌ی بسیاری از واقعیت‌هاست، از جمله واقعیت‌ جدایتِ موضعی آن برای دیگر شکل‌های ناسیونالیسم و عظمت‌طلبی. احمدی‌نژاد با دو شعار عظمت‌طلبی ملی و عدالت، مردم‌فریبی می‌کند. او البته به قصد فریب این شعارها را نمی‌دهد. هم عظمت‌طلبی و هم نوعی از عدالت‌خواهی از ارکان الهیات سیاسی هستند.

گسست ایدئولوژیک از رژیم هنوز پیش رفته نیست. اگر زمانی گسستی صورت گیرد، این جدایی، جدایی یکباره از همه‌ی آن بینش و منشی نیست که سیستم سیاسی آپارتاید جنسی و دینی نمودی از آن است. گسست، نخست به صورت نافرمانی بروز می‌کند و بیزاری از سخنگو، نه لزوماً خود سخن. وقتی این بی‌زاری در جمع بیان شود و فریاد زده شود، یک روند رهایی‌بخش آغاز می‌شود که مشخصه‌ی آن خودآگاهی و اطمینان به خود است. اینجاست که امکان‌هایی پدید می‌آید تا رهایی تا حد پس راندن ایدئولوژی پیش رود، آگاهی دیگری شکل گیرد و به اصطلاحی فنی، سوژه (نهاد انسانی)، سوژه‌ی دیگری شود.

در دوره‌های جنبش، انسان در عرض یک روز چیزهایی می‌آموزد، که ممکن است در ظرف ده سال نیاموزد. آموزش‌های فشرده و نافذ روزهای جنبش، انقلابی فکری ایجاد می‌کند. پایداری آموزش‌ها بستگی به نحوه‌ی انباشته شدن و حفظ آنها دارد، آن هم نه تنها در حافظه‌ی فردی. جامعه است که بایستی آنها را مجتمع کند و در محفظه‌های خاصی (انجمن‌ها، مکان‌ها و زمان‌های ویژه‌ی یادآوری، نمادها) نگهداری کند. جوانان اکنون دارند از جامعه می‌پرسند و از یادرفته‌ها را به یاد جامعه می‌آورند. میان نسل‌ها گفت‌وگویی آغاز شده است که مدت‌ها وجود نداشت. جوانان پیران را مسئول شکست‌ها و ناکامی‌ها می‌دانستند و نمی‌دانستند بر آنان چه گذشته است. اکنون خود با چشم خویش می‌بینند که مشکل‌ها چه هستند و پرس‌وجو می‌کنند که چه بوده‌اند.

به نظر می‌رسد که هنوز زخمه بر آن نقطه‌ای از تار وجود جامعه نخورده است که قوی‌ترین نوا از آن برخیزد. آن نقطه‌ی جادویی، یا در میان طبقه‌ی متوسط شهری نیست یا اینکه این طبقه هنوز نتوانسته است ارتعاش‌های خود را به بقیه‌ی مردم منتقل کند.

رژیم هنوز پایگاهی قوی در میان مردم دارد. دیدن این موضوع نه امتیاز دادن به دستگاه، بلکه دعوت به واقع‌بینی و چاره‌جویی است. شرط مقابله با دستگاه سرکوب، رسوخ در پایگاه توده‌ای رژیم است. انقلاب بهمین نشان داد که برای از کار افتادن دستگاه سرکوب، بایستی میان بدنه و سر آن شکاف افتد و شرط این کار آن است که جریان اجتماعی مخالف چنان قوی شود که بدنه‌ی نیروی نظامی را مردد کند، فلج کند، به سمت خود بکشد.

قدرت جنبش دموکراتیک هنوز در حد پیشبرد فراخوان به یک اعتصاب توده‌ای نیست. در این مورد تلاش ناموفقی صورت گرفت، که با تحلیل آن بهتر می‌توان به ضعف‌های جنبش پی برد. اعتصابی که برای برگزاری آن در روز سه‌شنبه ۲۶ خرداد فراخوان‌هایی داده شده بود، از نوعی است که بدان "اعتصاب نمایشی" می‌گویند. این نوع اعتصاب، زمان محدودی دارد (مثلاً یک روز) و با آن اعتصاب‌کنندگان قدرت خود را به نمایش می‌گذارند، پیامی قوی به جامعه می‌دهند و این هدف را دنبال می‌کنند که طرف مقابل خود را بترسانند و احیاناً مجبور به عقب‌نشینی کنند. پیش از آن بایستی ارتباط و همبستگی لازم میان اعتصاب‌کنندگان برقرار باشد. اعتصاب نمایشی توده‌ای، اعتصابی است که توده‌ی وسیعی را دربرمی‌گیرد، رشته‌ای از کارخانه‌ها را، کل بازار را، کل یک صنف را، کل یک منطقه را، کل کشور را. پیش‌درآمد اعتصاب نمایشی توده‌ای معمولاً مجموعه‌ای از اعتصاب‌ها و حرکت‌های کوچکتر است. گاه حادثه‌ای چنان بزرگ رخ می‌دهد که اعتصاب بزرگ بدون پیش‌درآمد برگزار می‌شود. در

نمونه‌ی اخیر حادثه بزرگ بود، اما گویا برای همه‌ی قشرهای جامعه آن‌چنان بزرگ نبود که خود به این فکر افتند که دست به اعتصاب زنند یا فوراً با شنیدن لفظ اعتصاب آن را در هوا بقیانند.

قلب اعتصاب همگانی، طبقه‌ی کارگر است. بازار سنتی نقش گذشته‌ی خود را در اعتصاب توده‌ای ندارد، هر چند هنوز بستن حجره و مغازه نماد اعتصاب عمومی تصور می‌شود. اعتصاب عمومی در ایران به یک جبهه‌ی مردمی نیاز دارد. این جبهه هنوز شکل نگرفته است. انقلاب ۱۳۵۷ نشان می‌دهد که مجموعه‌ای از اعتصاب‌های کوچک صنفی و سیاسی پیش‌درآمد اعتصاب عمومی هستند. اعتصاب، پدیده‌ای سرایت‌کننده است، هر گاه زمینه‌ی اجتماعی و روانی سرایت و الگوهایی تقلیدپذیر وجود داشته باشند. سرایت احتیاج به اشتراک منافع، کانال‌های روانی و همدلی‌های طبقاتی و جبهه‌ای دارد. هنوز کانال‌ها و همدلی‌های لازم پدید نیامده‌اند. شاید حق با رُزا لوگزامبورگ باشد که گفته است: اعتصاب توده‌ای نیست که انقلاب را ایجاد می‌کند، بلکه انقلاب است که به اعتصاب توده‌ای میدان می‌دهد. در انقلاب ایران چنین بوده است. بایستی مدام به درس‌های آن بازگشت.

انقلاب طبعاً تکرارشدنی نیست. نه مردم ما آن مردم‌اند، نه دولت آن دولت است. اما اکنون گویا آن فاصله‌ی لازم با انقلاب ویرانگر ۵۷ پدید آمده است، تا مردم از تحول عمیق تازه‌ای نترسند.

آیا تحولی که ممکن است پیش آید، تابع شکاف‌های درونی رژیم است؟ آیا مردم خود آن انگیزه و زور را ندارند، که در برابر کلیت رژیم صنفی را تشکیل دهند و بدون توجهی خاص به آنچه در داخل دولت می‌گذارد، مبارزه‌ی خود را پیش برند؟ موضوع را نبایستی این گونه بینم و از این که جنبش دموکراتیک با استفاده از تضادهای دستگاه پیش می‌رود، احساس شرم کنیم. موضوع چیست؟

ویژگی دولت برآمده با انقلاب بهمن همپوشی‌های آن با جامعه است. دولت و جامعه درهم می‌روند، بسیار بیشتر از آنی که در یک دولت غیردموکراتیک ولی عادی (مثل دولت شاه، مثل حکومت‌های کودتایی و نظامی، مثل نظام‌های اشرافی) دیده می‌شود. در پیوند با این همپوشی و درهم‌روی گسترش پهنه‌ی همگانی در ایران پس از انقلاب است. دولت می‌کوشد این پهنه را محدود سازد، در عین حال به دلیل ویژگی‌های آن را گسترده می‌کند. این ویژگی‌ها در رابطه با بحث پهنه‌ی همگانی، دو چیزند که بیان ساده‌ای از آنها چنین است: نخست اینکه حکومت اسلامی، به عنوان حکومت آخوندها تأسیس شده است و پیشه‌ی اینان منبر رفتن است، یعنی حضور در عرصه‌ی عمومی است. آخوند بدون منبر معنا ندارد و منبر نمی‌تواند فقط یکی باشد. تعدد منابر تعدد جمع‌ها را ایجاد می‌کند و در میان جمع‌ها همواره گوشه‌هایی ایجاد می‌شود که صداهایی بیرون از مسجد در آن منعکس شود. کل دولت یک دستگاه تبلیغاتی است و دستگاه تبلیغاتی بدون حضار، بدون شنوندگان و بینندگان و خوانندگان معنایی ندارد. اینان که گرد آیند، دیگر نمی‌توان از هر نظر در اختیارشان داشت. دوم اینکه جمهوری اسلامی با یک ائتلاف طبقاتی گسترده بر پایه‌ی یک انقلاب توده‌ای شکل گرفت و نتوانست هیچ مسئله‌ی عمده‌ای را در درون خود حل کند، بی آنکه کار به بسیج نیروی بیرونی و آوازه‌گری‌های وسیع بکشد. همین امر عرصه‌ی عمومی را گسترش می‌دهد و با اینکه مبتکر در گسترش آن نظام حاکم است، آن عرصه منطق رشد خود را دارد. بر پهنه‌ی همگانی نمی‌توان مرز گذاشت.

جریان‌های پهنه‌ی همگانی و نظام در هم بازتاب می‌یابند. همپوشی‌های میان دولت و جامعه این بازتاب متقابل را تقویت می‌کند. عنصری از درون دستگاه، هم از جایی که خود ایستاده، بر دستگاه می‌نگرد، هم احتمالاً از جایی در پهنه‌ی همگانی. این امکانی که بدان (در نظریه‌ی سیستمی لومان) "مشاهده‌ی درجه‌ی ۲" می‌گویند (در تفاوت با خودمشاهده‌گری سیستم که "مشاهده‌ی درجه‌ی ۱" است)، در جمهوری اسلامی نسبت به دوره‌ی پیشین به شدت گسترده شده است. "مشاهده‌گری درجه‌ی ۲" امکان خوداصلاح‌گری را پدید می‌آورد و همین تمایل به خوداصلاح‌گری در درون سیستم تنش‌زا می‌شود.

بنابر این در نهایت این جامعه است که از جمهوری اسلامی قرار و آرامش را می‌گیرد. جمهوری اسلامی به خود رنگ آرامش نخواهد دید، هیچ‌گاه به ساحل سلامت نخواهد رسید. جمهوری اسلامی همچون آن نيزه‌ماهی عظیم صیدشده در داستان "مرد پیر و دریا" اثر ارنست همینگوی است که ماهیگیر پیر سرانجام قادر نمی‌شود آن را به ساحل برساند. کوسه‌ماهی‌ها پیایی بدان حمله می‌کنند و با هر حمله‌ای تکه‌ای از آن را می‌کنند. دست آخر اسکلتی به جا می‌ماند.

جنبش ۲۲ خرداد حمله‌ی مهمی بود. ایران دیگر آن ایران پیش از جنبش نیست. رژیم، رسواتر و وحشی‌تر از پیش شده است. مرحله‌ی تازه‌ای از تنش‌های درونی آن ایجاد شده است که موضوع آن تعیین سرنوشت عده‌ای از کادرهای قدیمی رژیم است.

از آرامشی که برقرار شده و احياناً مدتی ادامه خواهد یافت، نباستی ناامید شد. کیفیت و کمیت انرژی حرکت‌های پس از ۲۲ خرداد، نمی‌توانست چندان فراتر از چیزی باشد که در هفته‌ها و روزهای مشرف به آن انباشته شده بود. دوره‌ای دیگر برای جمع کردن انرژی لازم است.

۱۰ تیر ۱۳۸۸

برگرفته از سایت نیلگون